

براه ساده دی خود نشان خون
بقد ر حوصله رنگ نگاه هر نیز
چه احتیاج بکفایت که حسن با کجاست
عیان ز برده آغاز دینم الجان
سخن ز معنی رنگین خوشی مختار
لباسی شاهد معنی بود ز برده
ز ضعف منت دور
مر اجوی پرواز از
دیگر ز ضعف خار بر این فساد است
پایم بکلی ز لب رو بهما فرو گشت
تا لاله رنگ کشته رخ بار از شراب
بر یاد رفتم سرم از نسیم تیغ
تا دور گشته نشو گشت
در دیده کل زینو
کلی از بس که ز روی تو تماشا گاه است
تا صبا کرد و بکلی سخن از زین کاش
حلقه کعبه بود در شعله جواله مرا
بسکه ز کعبه بر فقط شرار در گشت
سوکت از شکر دلیها تو کوید چون بر

زمین چو با کشد رانیه نقش باقی
نگاه من بکلی نیم رنگ نیم اد است
هر کجا که نکه میشود آنجا است
چنانکه مستی امروزم از می خورد
چو شعله در دست کشد از حقای رنگ بود
بیکد که خود در مصرع رسید بنو قبا
نمکنم شوکت
رنگ بال که همالت
آتش ز رنگ زرد نگاهم فناده است
از جور جاده آب بر اینم فناده است
آتش بجوان مان نگاهم فناده است
زین باد کل ز طرفی کلایم فناده است
از ان روی چشم من
ما هم فناده است
نکبت کل کله و دیده جنت زده است
صفحه کل بنظر کاغذ سوز زده است
ختم از بس که ز سوسه آینه آینه است
صفحه از سوز دم کاغذ آتش زده است
کر می کریمه ای و کجی ز آتش سوزیده است

ایرانی

پیر برین مارا هر رخا که از با ما است
کشته شهرت مانع از خاتمه در آمد
مهره مارا که بر بلور لاله زینش در است
ابرد و حال است با کسی ابر در دیوان
باز میسوزم زینو
نوبهار است فصل
امیدم از تو بجای و فاجایی هست
هر ریخت بسیارم بهیست پیر این
هنوز رنگ تعلق بکلام باقیست
سپند شعله او از خود مباد کجی
بزور خویش که موج سر ب خواب بود
فناده کی نشوید
مر اید است در زیای
سخت کل از زاری ترس بو کلمت
باشه نظاره پنهان سوز بلبل دارد

خلعت سیاه ما از بفراری با ما است
چو نیکین سکره ما نامدار با ما است
رنگ مینا زیم وقت خوشی خوار با ما
برده پوست عیب بار برده و ایر با ما
از جنون دانی دل
لاله کار با ما است
کلم بد است اگر نیست خار با ما است
چو امیل سرم ام از سر مدان قبا
کلی زمینم مر نقش مور با ما است
شدم خبار بجای کسرم صدا با ما است
اگر اشاره ابرو بر بنمای هست
راه منه نشو گشت
طلب عصا با ما است
غنی شعله آتش شرر تو بو کلمت
غنی شمسیت که نور نظر شد بو کلمت
خط تو در در شعله آواز بو است
از بس که خنده تو نظر باز بو است
کرد خطت که ایند بر دراز بو است